

عفریت درون کودک

زری نعیمی

روشنفکر و ... است. حتی افرادی که هیچ نوع نسبتی با ایده‌های فرازمینی و قدسی ندارند، وقتی به کودک می‌رسند، به ادراک ملکوتی و قدسی از این موجود دچار می‌شوند و به اشکال و شیوه‌های مختلف، آن را تئوریزه می‌کنند. کودک در نگاه بزرگسال، مفهوم واقعی خود را از دست می‌دهد و ابعاد اسطوره‌ای پیدا می‌کند؛ حتی در نگاه کسانی که سال‌هاست با نگرش اسطوره‌ای می‌ستیزند و آن را یکی از علل عقب‌ماندگی ایرانیان می‌دانند. در این تعاریف، کودک ماهیت، جنس و ذات انسانی خود را از دست می‌دهد و در سرشتی فرشته‌وار استحاله می‌گردد.

حالا باید پرسید این ادراک فرازمینی، قدسی و اسطوره‌ای از کجا نشأت می‌گیرد که اجماع همگانی در مورد آن شکل گرفته است؟ احتمالات گوناگون را بررسی می‌کنیم تا دریابیم ریشه‌های این اسطوره‌سازی به کجا برمی‌گردد؛ به واقعیت، به توهم، به نیاز انسان و به باورهای دینی و اسطوره‌ای، به تفکر سنتی، به فریب بزرگ و به ...

حتماً واقعیتی غیرقابل انکار است این رویکرد حداکثری به معصومیت کودک و شاید عقل

«کودک معصوم است». «کودک فرشته‌ای است که از آسمان روی زمین آمده است». «کودک پاک‌ترین پدیده‌ای است که در هستی خلق شده است». «پاکی او آن چنان قدسیت دارد که هنگام نوشتن برای او، باید وضو گرفت». «کودک از جنس ملکوت است». «کودکی مظهر بی‌غرضی، بی‌تعلقی، وارستگی و معصومیت و نجات است». «روح معصومانه کودکی، افق انتظار انسان مضطرب کنونی است». «کودکان برکت خداوندند». «کودکان گلی از گل‌های بهشتند». «این بزرگسالانند که روح پاک و قدسی کودکان را به پلیدی و آلودگی می‌کشانند و از حقیقت بیگانه می‌کنند». «روح کودکان پاک و قدسی است؛ چون بر فطرت خداوند آفریده شده است». این جملات، گزاره‌هایی هستند که بر مفهوم کودک در ذهن بزرگسال دلالت می‌کنند. نمونه‌هایی که آمد، به صورت مکرر، شفاهی و کتبی، در هر جایی که پای کودک در میان است، گفته می‌شود. تقریباً تمام بزرگسالان با کمی اغماض، بر سر مقوله‌ای به نام معصومیت کودک اتفاق نظر دارند. این نگرش، فصل مشترک تمام نحله‌های فکری اعم از مذهبی، لاییک و



الهی است؟ به کارگیری تعبیر معصومیت، نوعی صورت‌بندی دینی به آن داده است و چون به مفاهیمی مثل فطرت الهی یا خدایی و منحرف شدن از مسیر خلقت انسان و شر و پلیدی پرداخته می‌شود، تداعی‌گر مضامین اعتقادی و دینی است. بنابراین، ناچاریم در گام‌های اولیه، از منظر درون

سلیم این گونه حکم می‌کند که وقتی در مورد مسئله‌ای اجماع اکثری وجود دارد، ملزم به پذیرش آن هستیم. وقتی همه بر چیزی اصرار دارند به نام معصومیت کودک، حتماً درست و لزوماً برخاسته از واقعیت کودک است و راه چون و چرا بر آن بسته است و باید مثل یک قانون یا اصل بدیهی آن را پذیرفت. اما تفکر انتقادی بر مبنای خردگرایی مدرن، کارش به چالش کشیدن و زیر سؤال بردن همین قواعد و باورهای دیرین و رایج است و ایجاد شک و تردید در مفاهیمی که سابقه‌ای تاریخی و کهن دارند. مسلم است که به سبب همین ریشه‌داری، غیر قابل انکار به نظرمی‌رسند و به گزاره‌هایی بدیهی و مبرهن مبدل شده‌اند. در عصر مدرن نمی‌توان فقط با این استدلال که همگان باوری را پذیرفته‌اند، در برابرش سر تعظیم فرود آورد. باید این مفهوم را از آن برج عاج اسطوره‌های‌اش بیرون آورد و از زوایای گوناگون به آن نگریست و از هاله نورانی و قدسی خارجش ساخت و تماشایش کرد.

در خروجی اول، می‌پرسیم آیا اعتقاد به معصومیت کودک، قرائتی برخاسته از دین است؟ آیا اعتقاد به معصومیت کودک، باوری دینی و

دینی به آن بنگریم. به همین دلیل، نگاهی به تعریف ادیان از انسان می‌اندازیم. فصل مشترکی که همه آن‌ها را به شکل‌های مختلف به هم پیوند می‌دهد، آفرینش سرشت انسان است بر بنیادی دوگانه از خیر و شر که هر کدام با تعابیر گوناگون، به چگونگی این تکوین و تدوین دوگانه و ذاتی انسان پرداخته‌اند. آن چه در تمامی این تعاریف به چشم می‌خورد، مفهوم کلی انسان است. انسان واژه‌ای است کلی که تمام شکل‌های گوناگون این موجود را اعم از مرد، کودک، پیر، جوان و ... دربرمی‌گیرد. وقتی می‌گویند انسان آمیزه‌ای از تاریکی و روشنایی، اهورا و اهریمن، دیو - پری، شیطان - خداست، از استثنا استفاده نمی‌کند. نمی‌گویند و نگفته که همه انسان‌ها آلوده به شر و پلیدی‌اند جز کودکان. در ادیان، جنس کودک از جنس بزرگسال منفک نمی‌گردد و در جایی هم اشاره نشده که انسان در بدو تولد - کودکی - پاک، معصوم و قدیس و مصون از شر و تاریکی و در بزرگسالی است که از آن تهی و با آن بیگانه می‌شود. در آن جایی هم که بر فطرت الهی انسان تأکید کرده، یعنی همان نیمه خیر انسان، باز از لفظ انسان استفاده شده، نه کودک، نه آغاز تولد، نه دوران کودکی. بنابراین، کودک معصوم نمی‌تواند روایتی برخاسته از دین باشد. دلیل دیگری که نشان می‌دهد اصل کودک معصوم، اصل دینی نیست، پذیرش این اصل توسط افراد مختلف با رویکردهای متنوع دینی، غیردینی، لایبیک و روشنفکر و گاه مدرن است. بنابراین ایده کودک معصوم، بیش از آن که ناشی از رویکرد اعتقادی باشد، ناشی از تلقی رمانتیک واری است از واقعیتی به نام کودک. به قول سهراب سپهری، با نگاهی که از عشق‌تر است، به کودک نگاه می‌کند. تلقی رمانتیک‌وار از یک واقعیت، آن واقعیت را دچار تحریف می‌سازد و به

خواست و دلخواه خود، آن را می‌بیند و تعریف می‌کند.

در خروجی دو، همسو می‌شویم با ایده کودک معصوم و از نقطه پذیرش و همراهی با آن حرکت می‌کنیم. می‌پذیریم که از جنس انسان، فرشته‌ای معصوم پدید می‌آید. می‌پذیریم که کودک معصوم است. آلوده نیست. مظهر بی‌غرضی و بی‌تعلقی است و انسان بزرگسال آلوده است؛ آلوده به تمام غرض‌ها و تعلق‌ها. بنابراین، اگر واقعاً به این گزاره‌ها اعتقاد داریم، این ما آلودگان زمین نیستیم که باید کودکان را به سمت حقیقت هدایت کنیم و به آن‌ها آموزش بدهیم. این عمل باید وارونه شود؛ یعنی ما باید افسار خود را به دست کودکانمان بدهیم تا ما را که از جهان قدسی و ملکوت به برهوت کشانده شده‌ایم، به خودمان بازگردانند. این منطقی‌ترین استدلال است و عقل سلیم هم همین را حکم می‌کند که انسان آلوده به شر و ناپاکی نمی‌تواند ناجی، معلم و هدایت کننده انسان معصوم باشد. اگر واقعاً اعتقاد به ملکوتی بودن و معصومیت کودک داریم، تمام بار آموزش و هدایت از گردن ما ساقط می‌شود و اصلاً غیرممکن می‌گردد؛ چون تمام مفاهیم آموزشی ما آلوده به شرهای پنهان و آشکارمان است و بزرگسالان از مسیر و ذات الهی منحرف شده‌اند. حالا این منحرف شدگان، چگونه می‌خواهند کسی را که منحرف نشده و بر مسیر الهی است، هدایت کنند؟

اگر کودک از جنس ملکوت است، بی‌شک باید افسار هدایت و آموزش خودمان را به دست او بدهیم تا او ما را از انحراف و شر بودن بیرون بکشد. این اتفاق در کتاب شازده کوچولو رخ می‌دهد. این خلبان نیست که شازده کوچولو را با زندگی آشنا می‌کند، به او آموزش می‌دهد، او را از

هولناک و مخوف زشتی‌ها پرت می‌شود. خود را آموزگار کودک می‌بینند و تا آن جا در امر آموزش پیش‌روی می‌کنند که غیر از نهادهای آموزشی دیگری که در اختیار دارند، ادبیات کودک را هم بهترین ابزار و محمل برای نهی از زشتی و امر به خوبی می‌دانند و ادبیات را به سلطه آموزش درمی‌آورند تا مبادا یک کلمه کوچک، این موجود ملکوتی را از راه راست منحرف سازد!

تناقض اعتقادی، در همین اولین قدم‌ها مشتمل خودش را باز می‌کند. همان کسانی که به شدت و با تعصب از نظریه کودک معصوم دفاع می‌کنند، بیش‌تر از دیگران در پی نجات این موجود ملکوتی، به خصوص در حوزه ادبیات هستند. تا آن جا در این کار افراط می‌شود که گمان می‌بریم به جای کودک معصوم، با یک موجود منحرف، خطاکار و شیطان‌گونه روبه‌رویییم که با کوچک‌ترین غفلت و سهل‌گیری سقوط می‌کند. موجودی که همه باید چندین چشم و دهان دیگر هم از هر کجا که می‌شود و می‌توانند قرض بگیرند تا مواظب او باشند و دائماً در خواب و بیداری، او را به مسیر درست هدایت کنند و از مسیر نادرست بازدارند.

بر اساس همان اعتقاد اولیه، ما باید بیش از آن که نگران هدایت کودکان باشیم، نگران خودمان باشیم که آلوده شده‌ایم. در کجای تاریخ گفته‌اند که آلودگان باید ناجی معصومان باشند و دامنه این ناجی‌گری و عملیات نجات را به ادبیات هم بکشانند؟ عملکرد ما در ارتباط با کودک، به گونه‌ای است که انگار او مدام در حال غرق شدن است و ما دائماً در حال نجات دادن غریق. این نگاه ناجیانه، سلطه کامل بر ادبیات کودک‌مان دارد و در این مورد، تفاوتی هم میان نویسندگان غیرمذهبی با نویسندگان مذهبی وجود ندارد. نویسندگانی مثل عباس یمینی شریف که کودکان را گل سرسبد زندگی می‌داند، تمام هم و غم نوشتاری‌اش را بر

نویسندگانی مثل عباس یمینی شریف که کودکان را گل سرسبد زندگی می‌داند، تمام هم و غم نوشتاری‌اش را بر اساس عملیات نجات غریق قرار می‌دهد؛ به همان گونه و با همان افراط که نویسندگان مذهبی

خطرها و لغزش‌ها بازمی‌دارد، برعکس، همه چیز به دست شازده کوچولوست. او خلبان را به دنبال خود می‌کشاند و نگاهش را به زندگی، به انسان و به جهان درهم می‌ریزد. با همان اولین گفت‌وگو، با نشان دادن نقاشی‌اش، به او آموزش می‌دهد. او را از اشتباه و نفهمیدن یا عوضی دیدن بیرون می‌آورد. اولین ضربه را به ذهنیت و باورهایش می‌زند و تا آخر به این عمل وفادار می‌ماند. یکی از نشانه‌های بی‌تظیر بودن شاهکار سنت **اگزوپری**، در همین چرخش عملکرد داستانی اوست که برعکس سلطه آموزش دهندگی بزرگسال به کودک، این کودک است که به بزرگسال آموزش می‌دهد و او را به دنبال خود می‌کشاند. زیبایی بی‌بدیل این کتاب، در همین وارونگی‌اش نهفته است. اما در این جا، همان کسانی که با اصرار تمام بر قدسیت و معصومیت کودک پافشاری می‌کنند و می‌گویند زمان نوشتن برای او باید وضو گرفت، دم به دم و لحظه به لحظه در همه جا خود را ناجی کودک می‌دانند و او را همیشه بر لبه پرتگاه می‌بینند و معتقدند با کوچک‌ترین کلمه، اشاره و تلنگری به قعر دره

اساس عملیات نجات غریق قرار می‌دهد؛ به همان گونه و با همان افراط که نویسندگان مذهبی. اگر معتقدیم به واقع که کودک معصوم و ذاتش الهی است، پس بگذاریم او خودش بر اساس همان فطرت خدایی انتخاب کند و بخواند. چرا این همه نگران این موجود هستیم و این حکم‌های کلان را می‌دهیم:

«من بر این باورم که اگر کتابی نوشته شود که بهداشت روانی کودک را به خطر بیندازد، نباید مجوز چاپ بگیرد و اگر منتشر شد، پدر و مادرها نباید آن کتاب را برای فرزندان خود خریداری کنند؛ چرا که متن هر داستان، خواه ناخواه بر کودک تأثیر می‌گذارد و گاهی این اثر، بسیار ماندگار است.» (کتاب هفته، لیلا جلالی، روان‌شناسی، شنبه ۱۷ تیر ۸۵)

کسانی که به گونه افراطی بر قدسیت و ملکوتی بودن کودک پافشاری می‌کنند و خود را آلوده و منحرف می‌دانند، بیش‌تر از کسانی که اعتقادی به معصومیت کودک ندارند، مدعی نجات کودک هستند. این افراد تا آن جا پیش می‌روند که سالم‌ترین و بی‌مسئله‌ترین نوع ادیبانی را که بر وجوه آموزش‌دهی به کودک هم تکیه دارد، مورد نکوهش قرار می‌دهند و می‌گویند همین ادبیات، باعث منحرف شدن کودکان شده است:

«ادبیات مدرن کودکان و نوجوانان روزگار ما، ربطی به عالم معصومانه کودکان ندارد؛ چه بینوکیو باشد که فرشته‌ای در آن منجی کودکان است و چه شاهزاده کوچولو و هایدی و بابالنگ دراز. اکنون شالوده شکنی جادوگرانه و ضد اجتماعی «دال»، به نهایت نفی حیات قدسی کودکان می‌رود. (حقیقت آزادی و عالم کودکی، دکتر محمد مددپور، پژوهشنامه، شماره ۸۱)

وقتی این گزینه را می‌گذاریم کنار اعتقاد افراطی نویسنده به کودکی معصوم، تناقض گفتاری و

کرداری، به شدت خود را آشکار می‌سازد: «کودکی مظهر بی‌غرضی، بی‌تعلقی، وارستگی و معصومیت و نجات است. کودک معصومی و فراموشی است و یک مبدأ نو. یک بازی بی‌غرضانه. یک چرخ خودآیین و جهشی آغازین و یک گلوی مقدس. آری، برای بازی آفرینش وجود، یک بله‌گوی مقدس ضروری است. کودک، آن کسی است که جهان او از دست داد و بالاخره جهانی دیگر... او را باز خواهد یافت.» (همان)

در این جا مشاهده می‌کنیم که چگونه از دل تقدس و معصومیت مطلق کودک و تکیه افراطی بر آن، نظاره‌گری، قیم بودن و ناجی مطلق کودک بودن بزرگسال مغرض، آلوده و پلید نتیجه گرفته می‌شود.

در برابر این اعتقاد به معصومیت و وارونه عمل کردن، کسانی اصلاً و ابداً اعتقادی به معصومیت کودک ندارند و قائل به سرشت دوگانه انسان هستند. این افراد، هیچ وجهی از ناجی‌گری را برای خود در ارتباط با کودک در نظر نمی‌گیرند. کسانی مثل **جودی بلوم**، **فیلیپ پولمن** و **سیلوراستاین**، نه تنها به کودک معصوم و ادراک فرازمینی از کودک اعتقاد ندارند که برعکس، باور دارند که وجهی از شخصت کودک - انسان، دیو است. آن‌ها وجود دیو را در ادبیات، فانتزی و تخیل نمی‌دانند، تجلی واقعیت می‌شمارندش:

«این حرف همیشه مرانزاد افراد خیالباف دچار مشکل می‌کند. منظورم این است که داستان من درباره مردم واقعی است، نه موجوداتی که وجود ندارند؛ مثل جن و پری... فانتزی قسمتی از داستان است؛ به عنوان وجه تصویری طبیعت انسان و نه چیزی عجیب و بیگانه. برای مثال، خوانندگان کتاب‌هایم به من می‌گویند دیوها در

فیلیپ پولمن نزدیک‌تر است که دیو را وجهی از شخصیت کودک و انسان می‌داند و به هیچ وجه برای آن شأن فانتری و تخیلی قائل نمی‌شود. فرشته پنداشتن کودک و قائل بودن به معصومیت برای او، شأن و جایگاه ارزشی او را نه تنها فراتر نمی‌برد که نازل‌تر می‌سازد.

می‌توان به این مسئله از زاویه‌ای دیگر هم نگاه کرد که شاید تدبیر موجود بزرگسال در تکیه افراطی‌اش بر فرشته بودن کودک، در همین نکته ظریف پنهان شده باشد. نکته‌ای که در نگاه اول، خودش را نشان نمی‌دهد. رساندن کودک به عرش ملکوت و تبدیل او از انسان به فرشته، برای توجیه نظام سلطه‌گری است بر کودک. از او فرشته می‌سازیم تا توجیه‌گر اقتدار مطلق و بی‌قید و شرطمان بر او باشیم. از روستاخت زیبای معصومیت، به ژرف‌ساخت آن که می‌رسیم، کنه و ذات این رابطه سلطه‌جویانه را در می‌یابیم، چون این فرشتگان هستند که در برابر انسان زانو می‌زنند و سجده می‌کنند.

در خروجی بعدی، با افسانه‌ها همراه می‌شویم. قدمت و کهن سالی افسانه‌ها به اندازه عمر انسان است. انسان که به وجود آمد، در کنار او قصه و افسانه هم جان گرفت. از همان دوران غارنشینی که انسان غذا را کشف کرد، پا به پای آن برای زندگی خود در کنار آتش، قصه‌گویی را هم آفرید و بدین شکل، افسانه‌ها پدید آمدند. انسان از طریق افسانه‌ها، آن چیزهایی را به زبان آورد که فقط به آن شکل می‌توانست از آن حرف بزند. جهان داستانی افسانه‌ها، به دو شخصیت اصلی و بنیادین نیاز دارد: پری و دیو. حضور این دو کنار انسان، همراه با کشمکش‌هایی که پدید می‌آوردند، به افسانه جان و دوام می‌بخشید. جاذبه سحرانگیزی که این دو شخصیت در

ابتدا کاملاً فانتری به نظر می‌آیند، اما خیلی زود به جزء اصلی شخصیت‌ها تبدیل می‌شوند؛ طوری که احساس می‌کنند خودشان هم یک دیو درون خودشان دارند. نکته‌ای که من می‌خواستم بیان کنم هم همین است. دیو هم وجهی از شخصیت ماست که کم‌تر می‌بینیم، اما وجود دارد. من از عنصری خیالی برای بیان چیزی که فکر می‌کنم در ما و زندگی‌مان وجود دارد، استفاده می‌کنم.» (مصاحبه با فیلیپ پولمن، ترجمه ژاله نوینی، کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره ۶)

تناقض و دوگانگی در مورد کسانی که با چنین اصرار مبالغه‌آمیزی روی معصومیت کودک تکیه دارند و عملکردشان نافی این طرز تفکر است، اولین قدمی است که ذهن را به سوی تردید در این گزاره‌های ملکوتی و اسطوره‌ای می‌کشاند.

در خروجی سوم، می‌پرسیم نشاندن کودک بر جایگاه قدسی و معصومیت و فرشته آسمانی، او را در مقامی برتر از انسان می‌نشانند یا فروتر از او؟ اگر از منظر درون دینی هم نگاه کنیم، این تعریف از کودک و مساوی قرار دادن او با فرشته‌ها، شأن او را برتر از انسان قرار نمی‌دهد. در سلوک دینی و باورهای مذهبی، شأن فرشتگان، حتی مقرب‌ترین آن‌ها در نزد خداوند، از انسان فروتر و نازل‌تر است. اسطوره‌های نمادین دینی، روایتی کاملاً معکوس با این دیدگاه رایج و جا افتاده در میان کارشناسان و پژوهندگان کودک ما دارند. در روایت اسطوره‌ای، فرشتگان از صدر تا ذیل در برابر انسان به سجده درمی‌آیند. در برابر انسانی که از پیش می‌دانند او کسی است که در زمین فساد می‌کند و تباهی پدید می‌آورد و درست به سبب همین وجه از شخصیت اوست که ملکوت و فرشتگان در برابرش زانو می‌زنند و سجده می‌کنند. این روایت درون دینی، به دیدگاه برون دینی و حتی ضد دینی

طول تاریخ برای مخاطب‌های گوناگون داشته، نشانه‌ای است از وجود این دو در هستی و سرشت انسان. وقتی در تمام افسانه‌ها دیو و پری وجود دارد، نمی‌توان به وجود پری اصالت ذاتی بخشید و دیو را پدیده‌ای عارضی و زودگذر تلقی کرد. افسانه‌ها نوعی تجلی بیرونی و نمادین وجود و درون انسانند. تمام اجزا و عناصر شخصیت انسان در افسانه‌ها، خود را چنین جلوه‌گر می‌سازد. پری - دیو که در افسانه‌ها به گونه دو شخصیت جدا از هم، رو در روی هم قرار دارند و در جدال دائمی با هم، ابعاد درونی و تفکیک ناپذیر هر انسانی هستند. به همین سبب است که افسانه‌ها تا این حد جذاب و شیرین‌اند:

«اگر این قصه‌ها پاسخگوی نیازهای آگاه و ناآگاه بخش وسیعی از مردم نبودند، بارها و بارها بازگو نمی‌شدند و مردم با چنین شوقی به آن‌ها گوش نمی‌دادند.» (افسون افسانه‌ها، برونو بتلهایم، ص ۴۴)

ذهن ساده و ابتدایی، تمام آن پیچیدگی‌ها و کشمکش‌های درونی را که قادر به درک آن نبود، از طریق افسانه‌ها بیرون می‌ریخت. ذهن او این ظرفیت و امکان را نداشت که بپذیرد دیو و عفريت هم بخشی از وجود و شخصیت اوست. افسانه‌ها پدید آمدند تا این جدال درونی را در بیرون تجسم بخشند و قابل فهم سازند. یکی از علل گرایش کودکان به افسانه‌ها و قصه‌های پریان، شکل‌بندی بیرونی دنیایی است که او در درون خود با آن سروکار دارد:

«کودک فقط به یاری تصویرپردازی‌هایی که مستقیماً با ضمیر ناآگاه او سخن می‌گویند، فرایندهای ناخودآگاه خود را به روشنی در می‌یابد.» (افسون افسانه‌ها، برونو بتلهایم، ص ۳۸)

یکی دیگر از نشانه‌هایی که می‌تواند ابعاد

ناپیدای شخصیت کودک را آشکار سازد و جنبه‌هایی از آن‌چه را در درون اوست و ما نمی‌بینیم، نشان بدهد، در جاذبه‌ای است که شخصیت‌های شر برای او دارند. هر چقدر نویسنده‌ها بتوانند شخصیت‌پردازی نیرومندتر و بهتری از افراد شرور داستان داشته باشند، جذابیت سحرانگیز آن‌ها را مضاعف می‌کنند. جذابیت هولناک شخصیت دیرینه فرانکشائین یا دراکولا، به چه دلیلی می‌تواند باشد؟ دراکولا یک نشانه است؛ نشانه‌ای در دستان توانای یک هنرمند که توانسته ابعادی از آن شر درونی و ذاتی را تجسم عینی ببخشد. دراکولا وجه دیگری از شخصیت اوست که نمی‌تواند به زبانش بیاورد. نمی‌تواند او را در خودش تماشا کند. جذابیت فوق‌العاده و جهانی دراکولاها در فیلم و داستان و امروز کتاب‌های دارن شان و نیروهای اهریمنی فیلیپ پولمن، نشانه‌هایی هستند که بر وجوه و ابعاد انکار شده شخصیت کودک دلالت دارند. پولمن از این شر درونی و از نیروهای اهریمنی وجود انسان، این

یکی دیگر از نشانه‌هایی که می‌تواند ابعاد ناپیدای شخصیت کودک را آشکار سازد و جنبه‌هایی از آن‌چه را در درون اوست و ما نمی‌بینیم، نشان بدهد، در جاذبه‌ای است که شخصیت‌های شر برای او دارند

گرفتن نیمی از واقعیت، در ادبیات کودک چه اتفاقی رخ داد یا می‌دهد؟ آیا این ادراک ملکوتی و باور قدسی، توانست برای کودک مصونیت ایجاد کند؟ توانست او را در همان فطرت پاک و الهی نگه دارد؟ تمام تلاش پیروان نظریه «کودک معصوم است» در حیطه ادبیات، خلق ادبیاتی بود خالی از شر؛ ادبیاتی که شیطان از آن اخراج شد. آیا چنین عملی توانست برای کودک مصونیت پدید آورد؟ آیا با این عمل، یعنی پاک کردن شر از بیرون، توانستیم شر را از درون کودک هم پاک کنیم؟ شواهد عینی نشان می‌دهند که کاملاً شکست خورده‌ایم. استقبال گسترده از ادبیات دارن شان و نیروهای اهریمنی فیلیپ پولمن و آثار ترجمه و گریز، دفع و بیزاری جستن از آثار داخلی، یکی از نشانه‌های این شکست است.

از طرف دیگر، با انکار این وجه و بعد نیرومند شر یا همان دیو درون کودک، نه تنها چنان که می‌خواستیم و می‌پنداشتیم، ناجی او نشدیم که او را با تمام این نیروهای ناشناخته درونی تنها گذاشتیم. انکار و حذف مقوله شر در کودک و در ادبیات کودک، نه تنها کودک را نجات نداد و برای او ایجاد مصونیت نکرد، نه تنها نیروهای اهریمنی را تضعیف نکرد که به صورت نیروهای ناشناخته و غیر قابل کنترل درآمدند. روان‌شناسی پس از فروید، با این طردشدگی و رانده شدن نیروهای شر، مبارزه می‌کند:

«روان‌کاوی پدید آمد تا انسان بتواند ماهیت پریگیر و دار زندگی را بی‌آن که مغلوب آن شود یا به گریز از آن تن دهد، بپذیرد.» (افسون افسانه‌ها، ص ۷)

انکار، حذف و نادیده گرفتن نیمه شر وجود در کودک، او را از شر نیروها نجات نمی‌دهد، برعکس مغلوب آن می‌سازد. اگر می‌خواهیم در زندگی کودک نقش ناجی را هم داشته باشیم

گونه حرف می‌زند:

«من از عنصر خیالی برای بیان چیزی که فکر می‌کنم در ما و در زندگی‌مان وجود دارد، استفاده می‌کنم. نویسنده‌ها همیشه از افراد سرور خوش‌شان می‌آید و خواننده‌ها هم همین طور؛ البته اگر صادق باشند.» (مصاحبه با فیلیپ پولمن، ترجمه ژاله نوینی، کتاب ماه کودک و نوجوان)

اما کسانی که در پی اسطوره‌ای به نام کودک هستند، این علائم و نشانه‌ها را نادیده می‌گیرند و روی این گزاره که «دیو هم وجهی از شخصیت ماست» خط بطلان می‌کشند و آن را از ساختار شخصیت کودک، کودک ذهنی خود، حذف می‌کنند. پیروان و معتقدان به گزاره «کودک معصوم است»، فقط به همین نیمه از کودک رسمیت می‌دهند و نیمه دیگر وجود و شخصیت کودک را انکار و حذف می‌کنند:

«بسیارند کسانی که معتقدند کودک نباید بفهمد سرچشمه بسیاری از کژتابی‌های زندگی، از سرشت خود ما ناشی می‌شود... درعوض، ما می‌خواهیم بچه‌ها مان باور کنند که همه مردم در ذات خونینند، اما کودکان می‌دانند که خودشان همیشه خوب نیستند و وقتی هم خوب هستند، اغلب ترجیح می‌دهند که نباشند. این مغایر با آن چیزی است که پدر و مادر به آن‌ها گفته‌اند... فرهنگ غالب، به ویژه وقتی کودکان مطرح هستند، وانمود می‌کند که انسان وجه تاریکی ندارد و مدعی بهبود باوری خوش‌بینانه هستند.» (افسون افسانه‌ها، پرونو بتله‌ایم، ص ۷)

پرسشی که در این جا شکل می‌گیرد، این است که با حذف «وجه تاریکی» از کودک و شخصیت او و انکار شدید و افراطی این نگره «که دیو وجهی از شخصیت کودک-انسان است» و در واقع با حذف شر از وجود کودک، یعنی نادیده

«در هر کودکی یک عفریت است». این جمله اگر بر زبان آورده شود، در ایران و در میان پژوهندگان و کارشناسان و نویسندگان کودک و نوجوان، حکم ارتدادش فورا صادر می‌شود

و نقش دائمی غریب نجات را در همه جا برای او بازی کنیم، راهش انکار و حذف و گریز از واقعیت نیست. شناخت ماهیت پر گیر و دار آن و پذیرفتنش است. یکی از این راه‌ها ایجاد فرصت آشنایی است بی‌آن که از آن وحشت کند. یکی از راه‌هایی که روان‌کاوی پیشنهاد کرده و می‌کند، رفتن از لایه‌های ناخودآگاه ذهن به ناخودآگاه است. ناخودآگاه مجموعه‌ای است از خصلت‌ها و غرایز که انسان نمی‌خواهد با آن‌ها مواجه شود. از آن‌ها می‌گریزد. این رانده شدگی، انسان را از مخمضه نجات نمی‌دهد، بلکه او را اسیر و دربند بندهای نامرئی ناخودآگاه می‌سازد. هر چقدر بتوان توسط راهکارهای مختلف، به ناخودآگاه و آن منابع زیرزمینی و نیروهای اهریمنی نزدیک‌تر شد، بهتر می‌توان با آن‌ها کنار آمد، پذیرفت‌شان و نیروهای‌شان را در اختیار ذهن خود گرفت. افسانه‌ها یعنی ادبیات داستانی، همین عمل را انجام می‌دادند. انسان از دوران کهن، از طریق افسانه‌ها تمام نیروهای تخریب‌گر و ویران‌کننده درونی‌اش را بیرون می‌ریخت و به آن‌ها جسمیت می‌بخشید. تمام آن نیروها از طریق وارد شدن به دنیای افسانه‌ها، قدرت تخریب‌شان خنثی می‌شد.

برونو بتلهایم یکی از معدود کارشناسان کودک و ادبیات کودک است که می‌داند اعتقاد به معصومیت در کودک، توهمی بیش نیست؛ توهمی که تنها به زیان کودک تمام می‌شود و او را با تمام نیروهای اهریمنی‌اش تنها می‌گذارد:

«یافته‌های نوین روان‌شناسی کودک و روان‌کاوی، آشکار ساخت تخیل کودک چقدر خشن، دلهره‌انگیز، ویرانگر و حتی دگرآزار (سادیستی) است... آنان از آن عفریتی که کودک خوب می‌شناسد و ذهنش گرفتار اوست، غافل بودند؛ عفریتی که در وجود خود احساس می‌کند یا از آن می‌ترسد و گاهی هم آزارش می‌دهد. بزرگسالان با سکوت درباره این عفریت درون کودک و یا پنهان نگاه داشتن او در ناآگاه او، مانع می‌شوند وی به کمک شخصیت‌های خیالی قصه‌های پریانی که می‌شناسد، درباره او خیالبافی کند. کودک بدون این خیالپردازی‌ها نمی‌تواند عفریت درون خود را بهتر بشناسد و نمی‌داند چگونه بر آن غلبه کند و در نتیجه با بدترین دلهره‌هایش تنها می‌ماند.» (افسون افسانه‌ها، ص ۱۵۰)

انکار عفریت درون کودک و اصرار مدام بر معصومیت و پاک نهادی او، درست مانند این است که کودک را در بیابانی پر از خطر، حادثه و موجودات ناشناخته و هولناک، تنها بگذاریم. تنهایی هولناک او، با شنیدن گزاره‌های ملکوتی در مورد معصومیت خودش، تکان‌دهنده‌تر و ویران‌کننده‌تر می‌شود. این تنهایی در کودکان امروز بیش‌تر و حادثه‌تر شده است. کودک در دوران کهن و اساطیر، راحت‌تر می‌توانست از طریق افسانه‌ها این مسئله را بپذیرد و هم‌چنین پدر و مادران، کم‌تر او را در منگنه عقاید خود قرار می‌دادند. به عبارتی آزادتر بود. پدر و مادران تحصیل‌کرده، به سبب میزان بالای حساسیت و درک نادرست از واقعیت کودک، از یک طرف این

قضای و پلیس و روزنامه‌نگاری و جنجال‌های سودجویانه روزنامه‌ها و حاکمیت کلیساها را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد. همچنین مانند بسیاری از نویسندگان مدرن و پست مدرن، در مورد نسبی بودن امور صحبت می‌کند و در مورد بلوغ انسان‌ها صحبت می‌کند که با تمام شدن دوران معصومیت و شروع دانایی و خرد همراه است.»

او در مورد یکی از فینالیست‌های تصویرگری می‌گوید: «با این که جوان است، سبک ویژه خودش و نگاه مدرن دارد. به دلیل نگاه مدرنش، اصلاً اعتقادی به معصومیت کودکان ندارد.»

(گزارش پرناز نیری، کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره ۱۰۳-۱۰۱)

پس «اصلاً اعتقادی به معصومیت کودک نداشتن»، یکی از مشخصه‌ها و ویژگی‌های نگاه مدرن است و وارد شدن به عصر خرد و دانایی، یکی از مشخصه‌های برجسته ادبیات کودک ایران و نویسندگانش، اعتقاد داشتن به معصومیت کودک است. حتی برجسته‌ترین نویسندگانش هم که با شیوه‌های مدرن و پست مدرن می‌نویسند، نگاه‌شان به کودک سنتی است و ضد مدرن و همین، یکی از مهم‌ترین دلایلی است که مخاطب کودک و نوجوان با این متون ارتباط نمی‌گیرد و آن‌ها را برای خواندن انتخاب نمی‌کند.

پرسش دیگری که می‌توان از طرفداران سرسخت و متعصب نظریه معصومیت کودک داشت، این است که این واقعیت ذهنی تا چه حد برخاسته از واقعیت عینی کودک است و چه نسبتی با آن دارد؟ یافته‌های نوین روان‌کاوی **فروید** و پس از **فروید**، وجود افسانه‌ها از دیرباز تا امروز، نگاه درون دینی به کودک و انسان، استقبال کودک و نوجوان از شخصیت‌های

عفریت درون کودک را انکار و از طرف دیگر بر معصومیت ذاتی او پافشاری می‌کنند و به موازات این ادراک، ادبیات داستانی را هم پاک و پیراسته می‌خواهند. آن‌ها عفریت درون کودک را هم در عینیت او حذف و هم تمام آثار و شواهد آن را از ادبیات کودک پاک می‌کنند. **بتلهایم** به این مسئله، چنین اشاره می‌کند:

«یک تناقض عجیب این جاست که پدر و مادران تحصیل‌کرده، تقریباً همان زمانی قصه‌های پریان را برای کودکان‌شان ممنوع کردند که یافته‌های روان‌کاوی آن‌ها را آگاه ساخت ذهن کودک، نه تنها معصوم نیست، بلکه مملو از تخیلات تباه‌کننده و خشم‌آمیز و آمیخته با نگرانی است.» (همان، ص ۱۵۳)

«در هر کودکی یک عفریت است». این جمله اگر بر زبان آورده شود، در ایران و در میان پژوهندگان و کارشناسان و نویسندگان کودک و نوجوان، حکم ارتدادش فوراً صادر می‌شود. گزاره کودک معصوم و ملکوتی، آن چنان در عین و ذهن جامعه ادبی ما جا افتاده که کسی تردیدی در آن ندارد. کسی آن را به چالش نکشیده است. یک امر بدیهی و روشن است. غیر از معصومیت و فرشته‌گونگی کودک، هر چه گفته شود، ناهنجار و عجیب است. به ندرت ممکن است با تحلیل‌ها و نگاه‌هایی مواجه شوی که معصومیت کودک را نفی می‌کنند. یکی از این‌ها در گزارشی دیده می‌شود که پرناز نیری، از برندگان و کاندیداهای نوبل ادبیات کودکان و نوجوانان، یعنی همان **جایزه جهانی هانس کریستیان آندرسن** در سال ۲۰۰۶ می‌دهد و در آن، اشاره‌هایی کوتاه به دیدگاه نویسندگان و تصویرگران در مورد معصومیت کودک دارد:

«فیلیپ پولمن ضد همه نهادهای مدنی می‌نویسد و در داستان‌هایش، حکومت و دستگاه

شروع و جذابیت فوق‌العاده آن‌ها و خیلی مثال‌های دیگر، نشان می‌دهد که نظریه معصومیت، نسبتی با واقعیت کودک ندارد. از طرف دیگر، واقعیت عینی و زیستی کودک و رفتارهای او در تمام موقعیت‌های زندگی، نشانه‌ای از معصومیت، به آن شکل که در پندار بزرگسالان شکل گرفته، ندارد. این نگاه تک‌ساختی، چنان که ذکرش رفت، نتوانسته به اهداف مورد نظر خود، یعنی نگه داشتن کودک در معصومیت و نجات او از انحراف دست یابد. نگاه حذف‌گرا اما توانسته هم کودک و هم بزرگسال را به ورطه ناهنجار اخلاق ریاکاری بیندازد. کودک در زیر سلطه این نگاه که او را از هر طرف محاصره کرده، جرأت نشان دادن خودش را آن طور که هست، ندارد. او از همان آغاز، به طور طبیعی ریاکاری و پنهان‌کاری را می‌آموزد. کودکان مدام در ارتباط تنگاتنگ، به جای صراحت و شفافیت، یاد می‌گیرند که چگونه و از چه راه‌هایی همدیگر را فریب بدهند. کودکان در ظاهر و در برابر بزرگسال، حرف‌هایش را تأیید می‌کنند و در باطن و وقتی با هم هستند، تمام این حرف‌ها و اندیشه‌ها را با عمل و گفتارشان همچو می‌کنند و به تمسخر می‌گیرند:

«بدمتر آن که بچه‌ها در برابر ما بزرگسالان حقیقتاً همین نقش را بازی می‌کنند. اما کافی است از زیر ذره‌بین یا دوربین ما اندکی دورتر روند، دیگر نه مقدسند، نه اسطوره‌ای و نه خنگ و عقب‌مانده ذهنی. توهم ما معصومانه نیست؛ چون ما از کودکان می‌ترسیم. چرا که کودکان را نمی‌فهمیم و نمی‌شناسیم و می‌دانیم اگر آن‌ها را فریب ندهیم، آن‌ها را کنترل نکنیم، دمار از روزگارمان درمی‌آورند. این موجودات وحشی را باید از محیط طبیعی ایشان جدا کرد و در قفس باغ وحش یا پشت سیم‌های خاردار پارک‌های وحوش زندانی کرد و برای نشان دادن حسن

نیت خود، با آن‌ها عکس دسته‌جمعی گرفت. نیت ما همان اندازه به خیرخواهی نزدیک است که نیت آقا گرگه در داستان شنل قرمزی.» (ابراهیم اقلیدی، حاشیه‌های بی‌متن، پژوهشنامه، شماره ۶) اعترافات که این نویسنده به گفتار و به نوشتار درآورده، از نوع اعترافات تکان‌دهنده **آگوستین قدیس** است و خیلی بیش‌تر از تحلیل‌های سنگین و وزین، ذهن را تکان می‌دهد و دچار تردیدهای بزرگ می‌کند. تکیه او آشکار می‌سازد که اعتقاد بزرگسالان و اصرار آن‌ها بر تقدس و معصومیت کودک، یک «توهم معصومانه» نیست؛ یک «فریب» است. با این فریب و ترفند که خود ما بیش‌تر از هر کس به دروغ بودنش واقف هستیم و نمی‌خواهیم با آن کودک را نجات بدهیم، می‌خواهیم «این موجود وحشی» را تحت کنترل خود درآوریم. اگر او را با این فریب بزرگ کنترل نکنیم، او دمار از روزگارمان درمی‌آورد. نویسنده اعتراف می‌کند «نیت ما» همان اندازه به خیرخواهی نزدیک است که نیت آقا گرگه در داستان شنل قرمزی.

این اعتراف هولناکی است که باید بیش‌تر و بیش‌تر روی آن تأمل کرد. در این اندیشه‌های فورانی، بیش‌تر می‌توان رد پای حقیقت را پیدا کرد تا در مطالب تحلیلی و خردمندانه نویسنده، به عبارتی خودمانی‌تر، می‌شود گفت که این حرف‌ها از ذهن نویسنده‌اش گریخته و در رفته و به جهان نوشتار پا گذاشته است.

احتمالاً این سخنان، در حالت بی‌خودگی، از جهان ذهنش به جهان متن پرتاب شده است. شاید اگر در این حالت غیرارادی تسلط ناخودآگاه بر خودآگاه نبود، نمی‌توانست چنین «نغمه‌ای ناساز با تمامیت ادبیات کودکان» بسراید. اما این حرف‌ها و اندیشه‌های خودمانی که تکه پاره هم گفته شده و بدون انسجامند، به حقیقت و واقعیت

ملکوت، برای نجات کودک نمی‌تواند باشد؛ برای نجات انسان است از خودش. بیش از آن که ادراکی باشد رئال از کودک، درکی است بر پایه یک توهم و یا تخیل رمانتیک برای گریز از واقعیت. او از این طریق می‌خواهد خودش را تیرته کند و نجات بدهد. او از طریق تکیه افراطی بر معصومیت ذاتی کودک، می‌کوشد تمام بار شر بودن خود را بر گردن چیزی بیرون از انسان و ذات او بیندازد تا باور کند آن چه در مسیر تکوین هستی انسان اتفاق افتاده، حرکتی انحرافی بوده و بیرون از او و بار سنگین این تخلف، بر عهده انسان نیست. این توهم رمانتیک، انسان را تیرته می‌کند. او توان و ظرفیت ذهنی مواجهه با نیروهای اهریمنی را ندارد. آن را از درون خودش، کودک، بیرون می‌کند و به بیرون از خودش، یعنی اجتماع و نهادهای اجتماعی نسبت می‌دهد. از سوی دیگر، او در این ایده یا توهم رمانتیک خود پناه می‌گیرد و از واقعیت می‌گریزد. خلق ایده کودک معصوم توسط بزرگسال، تجسم مادی آرمان‌های از دست رفته هم می‌تواند باشد. او به

گزاره کودک معصوم و ملکوتی، آن چنان در عین و ذهن جامعه ادبی ما جا افتاده که کسی تردیدی در آن ندارد. کسی آن را به چالش نکشیده است. یک امر بدیهی و روشن است. غیر از معصومیت و فرشته‌گونگی کودک، هر چه گفته شود، ناهنجار و عجیب است

کودک و ادبیاتش نزدیک‌ترند و از ریاکاری و تزویر که فرهنگ اخلاقی ما شده است، فاصله گرفته و به فرهنگ شفافیت و صراحت نزدیک شده است.

تکیه بر این فریب بزرگ، سبب ترویج و تثبیت اخلاق ریاکارانه در ادبیات کودک ایران شده است؛ ادبیاتی که شیطان از آن اخراج شده است. شیطانی که در واقعیت زندگی انسان حضوری روشن، شفاف و بیرون از پرده داشت، به پشت پرده رانده شد. او که اجازه داشت از آغاز خلقت انسان پا به پای او حرکت کند، وسوسه کند، فریب بدهد، اغوا کند، از زندگی عینی و ذهنی کودک حذف شد و اخلاق ریاکاری و پرده‌داری، سلطه مطلق بر ادبیات کودک پیدا کرد:

«ادبیات کودک ما، کارخانه شخصیت‌های فرشته‌گونی است که نه فحش و ناسزا بلدند، نه شیطنت می‌کنند و نه به بزرگ‌ترها بی‌احترامی، نه به سوی کارهای بد می‌روند نه... و هزاران نه دیگر... به عبارت دیگر، ریاکاری پا را از دایره محتوا بیرون گذاشته و فرم ادبیات کودک را نیز تحت تأثیر قرار داده است. زبان بهداشتی، موضوع‌های بهداشتی و شخصیت‌های بهداشتی، سر جمع ادبیاتی بهداشتی و پاستوریزه را شکل می‌دهد.» (علی اصغر سیدآبادی، نگاهی به ادبیات کودک از ...، پژوهشنامه، شماره ۴۳، ص ۶۵)

پس از گذر از این مراحل، نمی‌توانیم بپذیریم ادراک ملکوتی، قدسی و فرازمینی از کودک، علی‌رغم تسلط مطلقش بر اذهان در ایران، واقعیتی است غیر قابل انکار و چون همگان به آن اعتقاد استوار دارند، پس باید به آن گردن گذاشت. شواهد عینی و ذهنی، این گزاره‌ها را انکار و آن را از واقعیت غیر قابل انکار، تبدیل می‌کنند به توهمی رمانتیک. ساختن اسطوره از کودک و نشانیدن او بر

معصومانه و نه به هیچ وجه خیرخواهانه، از دورانی طبیعی و معمولی است که از قدیم و ندیم به بزرگسالی و سرانجام پیری و مرگ می‌انجامد. اما این توهم هیچ شباهتی به آن دوران خاص ندارد. کودکی در ذهن ما و جهان ما، سرزمینی مقدس، پاک، بی‌ریا و در عین حال لوس و تی‌تیش مامانی است که در آن موجوداتی خنگ و ابله، اما مستعد تبدیل شدن به نوابغی چون خود ما، ورجه ورجه می‌کنند و از سر و کول ما بالا می‌روند.» (ابراهیم اقلیدی، پژوهشنامه ۶، ص ۷)

با این حساب، ایده‌ی «کودک معصوم» دروغی بزرگ و در خوش‌بینانه‌ترین حالت، توهمی است. رمانتیک برای گریز و تبرئه و نجات انسان بزرگسال. نجات خودخواهانه انسانی که تنها به خود می‌اندیشد و آرامش خود و در بدبختانه‌ترین حالت، فریبی است برای «به کنترل درآوردن موجود وحشی و غیر قابل کنترلی به نام کودک تا نتواند دمار از روزگار ما درآورد». در هر دو حالت، این کودک است که با عفریت درون خودش تنهای تنهای می‌ماند.

این تجسم فیزیکی از معصومیت ناموجود، احتیاج دارد. در واقعیت وجود ندارد. در توهم و تخیل آن را می‌آفریند تا به آن تکیه کند و آن را بیش‌تر از واقعیت می‌پذیرد. معصومیت کودک، تکیه‌گاهی است برای انسان بزرگسال که به وجدانش آرامش می‌بخشد. شک و تردید در این باور مطلق، دچار پریشان‌خاطری و اضطرابش می‌سازد. نبودن این معصومیت، او را دچار ترس و دلهره می‌کند. ایده کودک معصوم، ما به ازای تمام شکست‌ها و از دست رفتگی‌های اوست. او از کودک اسطوره می‌سازد تا با تکیه مطلق بر این اسطوره، خود را نجات دهد و ذهنش را از آشوب و هرج و مرج برهاند. اسطوره‌گرایی و اسطوره‌سازی نمی‌گذارد ذهن از عصر نادانی، به عصر دانایی وارد شود. ذهن او به دنبال قطعیت و یقین است. اسطوره این یقین قطعی را به او می‌دهد. عصر دانایی و نسبیت، یعنی تعلیق و از دست دادن امنیت ذهنی. تکیه بر اسطوره کودک، برای ماندن در عصر قطعیت‌های مطلق است؛ حتی اگر نباشد. این بزرگسال است که به اسطوره کودک معصوم نیازمند است برای نجات و آرامش خود و نه کودک. به همین دلیل، وقتی در اثری پرده از روی این توهم و ایده رمانتیک کنار می‌رود و بخش‌هایی از واقعیت آشکار می‌شود، این ارکان وجود بزرگسال است که به لرزه می‌افتد، اما به آن اعتراف نمی‌کند. او می‌گوید نباید با این مفاهیم و انتقال آن‌ها به ذهن کودک، دنیای زیبا او را خراب و آلوده سازیم. دنیای کودک نیست که خراب می‌شود؛ دنیای ساختگی بزرگسال است که فرو می‌ریزد و از هم می‌پاشد. به همین دلیل، به شدت در برابر آن موضع می‌گیرد و گاهی در همان شرایط اعترافات آگوستینی، به گوشه‌هایی از آن اشاره می‌کند:

«افسانه یا اسطوره‌ای که ما بزرگسالان از کودک و کودکی ساخته‌ایم، توهمی نه چندان